



## پیغام عشق

قسمت ششصد و پنجاه و سوم





با نام و یاد خداوند و درود و احترام به روح مقدس مولانای عزیز و سلام به محضر استاد بزرگوار و دلسوز و مهربان آقای شهبازی گرامی و دوستان و همراهان گنج حضور

یکی از مسائلی که در پیشرفت انسان از برگشت از من‌ذهنی به سوی عدم، از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تأثیر فراوان دارد «قرین» می‌باشد. قرین در فرهنگ لغت به معانی مختلفی از جمله هم‌نشین، یار، شبیه، به کار رفته است، انتخاب قرین یا هم‌نشین آن قدر مهم است که حضرت مولانا بارها و بارها به این نکته تأکید داشته‌اند، که به نمونه‌هایی از آن‌ها می‌پردازیم. ما باید کاملاً مراقب باشیم تا با چه کسی و یا چه چیزی قرین می‌شویم، زیرا به‌طور پنهانی ارتعاشات از مرکز یک انسان به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند، چه این ارتعاش شادی‌آور و چه سمی و یا غمناک باشد، در نتیجه انسان می‌تواند از خصلت و خوی هم‌نشین خود تأثیر بپذیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

حضرت مولانا می‌فرماید خصلت و خوی هم‌نشین انسان حتی بدون گفت‌وگو، پنهانی که ما متوجه نمی‌شویم نیز می‌تواند بر دیگری که با او قرین شده است، تأثیر بگذارد و لازم است که بدانیم با چه اشخاصی و یا افرادی رفت‌آمد و تعامل داریم، در ادامه می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۷

چونکه او افکند بر تو سایه را

دزد آن بی‌مایه از تو مایه را



و چنانچه شخص بتواند رفتار و گفت‌وگوی ما را تحت تأثیر خودش قرار بدهد و به نوعی بتواند بر ما سایه افکند آن هم‌نشین فاقد کمالات معنوی می‌تواند از حالات معنویت تو کاسته و تو را نیز فاقد کمالات معنوی کند. هم‌چنین می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۸

عقلِ تو گر اژدهایی گشت مست

یارِ بد او را ز مُرد دان که هست

ای انسان اگر مغرور شوی و فکر کنی عقل جزوی تو کامل و همه چیزها را تمام و کمال تشخیص می‌دهد و هیچ‌کس نمی‌تواند تو را تحت تأثیر بگذارد، بدان که هم‌نشین و قرین بد می‌تواند عقلت را کور و کر کند و تو را به ورطه نابودی بکشاند، پس باید بدانی که عقل جزوی ناقص و صلاح خود را نمی‌داند و دقت بیشتری در رفتار با دیگران داشته باشی و به اصطلاح حواست را جمع کنی. هم‌چنین می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

دشمنی‌ها، کینه‌ها، خوبی‌ها و نیکی‌های یک هم‌نشین خوب و یا بد می‌تواند سینه‌به‌سینه تأثیر پذیرد بی‌آن‌که حتی گفت‌وگویی در میان باشد. در دفتر سوم حکایت «آمدن پیغامبران از حق به نصیحت اهل سبا» می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری است

زهر او در جمله جفتان ساری است



افکار ناشایستت که از من ذهنی ات ناشی می شود و باعث درد شده است از هم نشین و قرین بد تو تأثیر گرفته است و این درد در هم نشینان تو نیز باعث درد می شود و به قرین تو هم سرایت می کند، پس باید هر چه سریع تر این بیماری و دردها را درمان کرد. این که با چه کسی رفت و آمد داریم، چه کانال ماهواره رو می بینیم و چه خبرهایی را گوش می دهیم، با چه کسانی سر یک سفره می نشینیم، می تواند نتیجه هم نشینی ما با دیگران و اثرپذیری از آنان باشد.

همچنین حضرت مولانا در داستان موش و چغز در دفتر ششم آن جایی که چغز که معرف هشیاری حضور می باشد، به نوعی می توان تمثیل آن را به انسان با هشیاری حضور که دارای کمالات معنوی است با موش که معرف هشیاری ذهنی است و تمثیل آن به هم نشین ناباب و شخص فاقد کمالات در نظر گرفته شده است و اصرار به هم نشینی با او را دارد. و رابطه این دو باشنده به عنوان دو هم نشین ناجنس در نهایت به ورطه هلاکت و نابودی می انجامد. مولانا فریاد می زند که:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۰

ای فغان از یار ناجنس، ای افغان

هم نشین نیک جوید، ای مهان

\*مهان: بزرگان

\*چغز: قورباغه

تأکید دوباره می فرماید ای داد بیداد، ای فریاد، ای دریغا از کسانی که یار و قرین نامناسب و هم نشین ناباب دارند. ای عزیزان و بزرگان و ای سروران از انسان ها و هم نشینان نیک بهره بجوید نه از یارانی که از منیت خود پیروی می کنند. زیرا سرانجام آن هم نشینی، پشیمانی و نابودی است. آری باید مواظب باشیم و پرهیز را سرلوحه کارهایمان قرار دهیم، از مصاحبت با من های ذهنی پرهیز کنیم شکار من ذهنی دیگران نشویم. حضور ناظر در رفتارها و گفت و گوهایمان داشته باشیم به دنبال هم نشین خوب و دارای معرفت و کمالات معنوی باشیم و تمرکز را بر روی خود داشته باشیم. باید دید و نگاهمان



را عوض کنیم و قرینی پیدا کنیم که هم‌نشینی با او در درون و بیرون ما شادی بیافریند، و جز عدم کردن مرکزمان راهی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شدست جانم

هرجا که روم، به گلستانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم، بر آسمانم

زمانی که دارای هشیاری حضور می‌شویم و خداوند در مرکزمان قرار می‌گیرد، یعنی احساس یکی شدن با خدا می‌کنیم، جانمان از همه چیز رها می‌شود. و از هم‌هویت‌شدگی‌ها رهایی می‌یابد، و به‌جای هشیاری جسمی که اجسام و چیزهای هم‌هویت‌شده در مرکزمان قرار می‌گیرد و قرین همانیدگی‌ها می‌شویم و در نتیجه با عینک هم‌هویت‌شدگی‌ها به چیزها نگاه می‌کنیم، بیاییم و مرکزمان را عدم کنیم، به‌جای هشیاری جسمی، هشیاری حضور داشته باشیم آن وقت حالمان خوب می‌شود، و شادی بی‌سبب به سراغ ما می‌آید، هرچیزی که خلق می‌کنیم، هر رابطه‌ای که ایجاد می‌کنیم، در آن خیر و برکت به‌وجود می‌آید، اصل و مرکزمان فضای گشوده‌شده می‌شود. آن وقت به هر کجا پا می‌گذاریم، گلستان و بهشت برین می‌شود. و در این لحظه که قرین ما خداوند شود و مرکزمان عدم می‌شود در آن لحظه ما از خاک بر افلاک از زمین به آسمان از هشیاری جسمی به هشیاری حضور و به‌عبارتی آسمانی و از جنس خدا می‌شویم. در فیزیک مدرن اثبات شده است که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، بنابراین اگر ما مرکزمان را از هم‌هویت‌شدگی پاک کنیم و عدم را قرین کنیم و قرین ما خداوند شود خدا ناظر، پس جنس ما هم از نوع عدم می‌شود، برعکس آن نیز صادق می‌باشد. اگر هم‌هویت‌شدگی‌هایمان مرکزمان قرار گیرد و من‌ذهنی‌مان غالب شود و هشیاری جسمی یعنی به‌جای خداوند اجسام و



چیزها را در مرکزمان قرار دهیم از جنس درد می‌شویم. بنابراین هم‌نشین و قرین خوب باید از اولویت‌های ما باشد که در این راه گام نهاده‌ایم.

خداوندا غیر از تو ای معبود من یاوری ندارم، کمکم کن تا بتوانم بی‌وقفه و با سعی و تلاش در این راه که سعادت و نیک‌بختی خودم را در آن می‌بینم خودم را ملزم به رعایت قانون جبران و تسلیم و فضاگشایی را در کارهایم کنم و با انتخاب قرین و هم‌نشین خوب هر روز بهتر از قبل در مسیر بازگشت به سوی تو، به وعده‌الستی که داده‌ام، وفادار بمانم. ان شاءالله

و در پایان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن‌آباد است این راه نیاز

ترکِ نازش گیر و با آن ره بساز

والسلام

علیرضا از گلستان



با درود و تقدیم احترام و با سپاس از آقای شهبازی و رعایت‌کنندگان قانون جبران.

سال‌های دور از خانه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲

جمله مهمانند در عالم ولیک

کم کسی داند که او مهمان کیست

همه ما تابه‌حال برای یک‌بار هم که شده به مسافرت رفته‌ایم و در یک هتل یا مهمان‌سرا اقامت داشته‌ایم. در مدتی که در سفر بوده‌ایم همیشه یک نکته را مدنظر داشته‌ایم و آن این بوده که ما برای مدتی محدود در این‌جا هستیم و پس از اتمام سفر، باید دوباره به خانه برگردیم. آیا تابه‌حال شده که ما فکر برگشتن به خانه را به کلی فراموش کنیم؟ خیر، چنین فکری معمولاً به سرمان نزده است، زیرا می‌دانستیم که اقامتمان در آن‌جا موقتی است و باید به خانه برگردیم. آیا تابه‌حال شده که ما به فکر بازسازی و یا تعمیر ساختمان آن هتل یا مسافر‌خانه بیفتیم و بخواهیم سرمایه زیادی را در آن‌جا خرج کنیم؟ قطعاً جوابمان منفی است، زیرا هیچ عقل سلیمی این کار را نمی‌کند، چون می‌دانیم آن‌جا متعلق به ما نیست. آیا این‌گونه نبوده است که هرچقدر هم که به ما خوش گذشته باشد و جاذبه‌های سفر هم زیاد باشد ولی پس از چند روز، احساس خستگی کرده‌ایم و تمایل داشته‌ایم که زودتر به خانه برگردیم؟ طبیعتاً چنین بوده است، زیرا احساس آرامش و راحتی‌ای که در خانه داریم در هیچ جای دیگر نداریم. آوردن مقدمه بالا به ما کمک می‌کند که بیت زیر را بهتر درک کنیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

ز دام چند بپرسی و دانه را چه شده‌ست؟

به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟



اتفاقی که برای ما افتاده است این است که فراموش کرده‌ایم که این دنیا خانه اصلی ما نیست و اقامت ما در این جا موقتی است. به همین علت مشغول بازی با همانیدگی‌هایمان شده‌ایم و تمام هم‌وغممان زیباتر کردن پارک ذهنی است، که ساخته‌ایم و آن را به نمایش عمومی گذاشته‌ایم. ما به علت افتادن در دام همانیدگی‌ها و سرگرم شدن به آن‌ها رسالت آمدن به این سرای موقتی یعنی به دست آوردن دانه حضور را از یاد برده‌ایم. تشکیل من ذهنی برای شروع کار ما در این دنیا ضروری است، ولی در دام آن افتادن ناشی از غفلت ماست. جالب است که ما در تله همانیدگی‌ها گیر افتاده‌ایم و دچار درد و محنت فراوان شده‌ایم، ولی هیچ به فکرمان نمی‌رسد که این درد و رنج‌ها برای این است که سفرمان در ذهن طولانی شده است و باید به خانه اصلی‌مان برگردیم. هرچه دوری ما از خانه بیشتر به طول بینجامد دام محکم‌تر می‌شود و رهایی ما از تله ذهن سخت‌تر می‌شود. جدایی ما از زندگی و ریشه دواندن من ذهنی در وجودمان باعث می‌شود از دم زنده‌کننده خدا محروم شویم و چهار بعد ما تبدیل به پیکری سرد و بی جان شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

اگرچه سرد وجودیت گرم دریچید

به ره گنش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟

در بیت بالا راه‌حلی که مولانا برای رهایی موقت از من ذهنی ارائه می‌دهد این است که اگرچه وجود سرد من ذهنی، ما را احاطه کرده است ولی می‌توان آن را با استدلال قانع کرد تا فعلاً تسلطش بر ما کم‌تر شود و به قولی دیو را در شیشه کنیم تا بتوانیم همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و بگذاریم زندگی آن‌ها را از مرکز ما بیرون کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۴

هر که بیند مر عطا را صد عوض

زود در بازد عطا را زین غرض





یعنی اگر ما به بینشی برسیم که در ازای دادن من ذهنی، فر ایزدی نصیبمان می شود هرچه زودتر این معامله را با خدا انجام می دهیم. فر ایزدی هم شامل همه برکاتی است که ما برای زندگی مادی و معنوی به آن نیاز داریم. ولی چرا این کار عدم کردن مرکز برای ما دشوار شده است؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۵

مال و تن برفاند، ریزان فنا

حق خریدارش، که الله اشتری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۶

برفها ز آن از ثمن اولی سنت

که تویی در شک، یقینی نیستت

پس متوجه می شویم که این تأخیر ما به خاطر این است که هنوز یقین نداریم که عدم کردن مرکز تنها راه اتصال ما به خداست. خواندن اشعار مولانا و فراگیری این علم باعث می شود شک و تردیدهای ما در لزوم فروپاشی این بافت ذهنی از بین برود و تشنگی جان اصلی ما برای رسیدن به یقین روزبه روز بیشتر شود. اگر در راه کسب این علم متعهد باشیم و با تکرار و مداومت، قانون جبران را رعایت کنیم، این دانش ما را به درجه یقین می رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۱

علم، جوای یقین باشد بدان

و آن یقین جوای دیدست و عیان



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۳

می‌گشدد دانش به بینش ای علیم

گر یقین گشتی، ببینندی جحیم

با فضاگشایی و تمرکز روی خودمان بینشی در ما ایجاد می‌شود که آتشی که در درونمان شعله‌ور است را می‌بینیم. آتشی که هیزم آن دردهایی است که از انباشتگی همانیدگی‌ها در مرکزمان حاصل شده است. با دید فضای گشوده‌شده ترس‌رها کردن همانیدگی‌ها از بین می‌رود و درد ناهشیارانه تبدیل به درد هشیارانه می‌شود. حق قدمش را در مرکز ما می‌گذارد و آتش جهنم درونمان خاموش می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۵

اندر الہاکم بیان این بین

که شود علم الیقین، عین الیقین

این علم یقین که یک دانش ذهنی نیست به تدریج هشیاری حضور را در ما بیدار می‌کند. این هشیاری بیدار شده عین یقین است. جزوی است که تمایل دارد به سوی کل حرکت کند. در این مرتبه ما از حالت شک و یقین ذهنی گذشته‌ایم و هیچ عاملی نمی‌تواند ما را از برگشتن به خانه اصلی‌مان یعنی فضای یکتایی بازدارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۱۲۶

از گمان و از یقین بالاترم

وز ملامت بر نمی‌گردد سَرَم



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۷

چون دهانم خورد از حلوای او

چشم‌روشن گشتم و بینای او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۸

پا نهم گستاخ، چون خانه روم

پا نلرزانم، نه کورانم روم

با تشکر

علی از دانمارک



به نام خدا

با تکرار ابیات مولانا به دامن لطف خدا و فضای عدم که پر از بخشندگی و فراوانی ست پناه ببریم و از مقاومت و انقباض در فضای محدود ذهن پرهیزیم و گرنه به قهر خدا دچار می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۵

رَوِ يَدَ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ تُو بَاش

همچو دستِ حقِ گزافی رزق پاش

دست خدا بالای همه دست‌هاست، با فضاگشایی می‌توانیم بی‌شمار ببخشیم، سخاوت خوی خداست و ما را به چشمه فراوانی و کوثر وصل می‌کند، بخل و کمیابی‌اندیشی از من‌ذهنی می‌آید و ما را به دامن قهر خدا می‌اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۰

هر چه خواهندت، بده مندیش از آن

دادِ یزدان را تو بیش از بیش دان

مولانا که با نور خردش دل‌های تاریک ما را روشن کرده است، می‌فرماید هر چیزی که می‌توانی ببخشی ببخش، بی‌این که بیندیشی چه کسی لایق آن است؟... در بخشندگی ما بیش از پیش مورد عنایت پروردگار قرار می‌گیریم و آن‌چه که می‌کنیم به خود می‌کنیم، گر همه نیک و بد کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهی

چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اَلَيْكَ اَرْغَبُ



\*ایک آرغَب: تو را می خواهم

دریا نماد فضای یکتایی ست و ما هم چون ماهی در آن شناوریم و اگر به خشکی ذهن نرویم و تندتند فکر نکنیم با فضاگشایی می توانیم گوهر خداییتمان را بیابیم، آن گاه زندگی می پرسد بگو چه می خواهی؟ با دیدن نور عدم ما دیگر چیزی غیر از خدا نمی خواهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۳۳

در کام ما دعا را چون شَهد و شیر خوش کن

وان را که گوید آمین، هم دوستکام گردان

بهترین دعا تسلیم و فضاگشایی است، در این فضا عشق و خرد می آید و روزگار به کاممان مثل شیر و عسل شیرین می شود، دعای راستین قدرتی دارد که تمامی باشنده‌ها آمین گو می شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۹

عقلم ببرد از ره گز من رسی تو در شه

چون سوی عقل رفتم، عقلم نداشت سودم

عقل من ذهنی سودی ندارد و ما را می فریبد، با قضاوت و تندتند فکر کردن می خواهد به کارها سامان دهد، تدبیر عقل جزوی ما درمقابل تقدیر عقل کل هیچ است، با تسلیم و فضاگشایی خود را به تقدیر الهی بسپاریم که در تسلیم بی قیدوشرط، هم خرد است و هم سود و هم درمان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

مولانا می‌فرماید: مُلکِ جهان موقتی است که باید بگذاری و بروی، اما فضا و مُلکِ عدم که حقیقت وجود انسان است، جاودانه و بی‌نهایت است. اگر یک‌بار از آن اقبال دهانمان شیرین شود دیگر به لذت‌های کوتاه دنیا مثل پول، تأیید و توجه مردم یا شهرت و مقام سرد می‌شویم زیرا حقیقت وجودی ما تشنه‌آبی‌ست که از چشمه‌ درونمان بجوشد و بالا بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۲

چون دل آن آب ز اینها خالی است

عکس روها از برون در آب جست

انسانی که مرکزش از انباشتگی خالیست همچون آبی صاف می‌تواند زیبایی روح هر انسانی را منعکس کند، ما هم می‌توانیم با شکرگزاری و پرهیز از همانیدگیها مرکزمان را آینه کنیم تا بتوانیم در روابطمان عشق و زندگی را در دیگران به ارتعاش در آوریم و طبق قانون قرین تاثیرگذار باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۴

ای خری ز استیزه مانده در خری

کی ز ارواح مسیحی بو بری



ما انسانها به مسیح که نماد هشیاری حضور است، حامله هستیم ولی چون من ذهنی داریم مقاومت و ستیزه می کنیم و همچون خری که در گل همانیدگیها فرو رفته است، در خری می مانیم، یعنی با زندگی همکاری نمی کنیم. اگر فضاگشایی کنیم مشام روح ما از عطر خدائیت پر می شود و با صبر و درد هشیارانه مسیح ما متولد می شود.

چون آب باش و بی گره، از زخم دندانها بجه

من تا گره دارم یقین، می کوبی و می ساییم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۷

آب حیات بخش و جاربیست، گره یا سنگهای همانیدگی مثل: مقایسه، کینه، رنجش، حسادت و خشم مانع فضاگشایی ما می شود و راه را می بندد، ای انسان مثل آب روان باش و از کنار زخم زبانها بدون قضاوت عبور کن، اگر مقاومت کنی، حوادث ریب المنون سنگها و گره های مرکزت را می کوبد و می ساید، آنگاه بیمار و دردمند می شوی.

می تپد اندر پشیمانی و سوز

می کند آه از هوای چشم دوز

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۳

شیطان من ذهنی با هواهای نفسانی و زندگی خواستن از همانیدگیها، چشم عدم ما را دوخت و ما با چشم بسته از شمع عقل من ذهنی نور گرفتیم و نور عدم را انکار کردیم و نشناختیم پس در باتلاق دردها به دور یکدیگر تپیدیم و از پشیمانی سوختیم و همدیگر را نابود کردیم.



ز آن فراخ آمد چنین روزی ما

که دریدن شد قبا دوزی ما

قبا = لباس

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳

تلاش من ذهنی برای پولدار شدن، بادم پوک کاشتن است، ما از جنس شادی و فراوانی هستیم. اگر نقاب من ذهنی را برداریم و لباس همانیدگیها را پاره کنیم، آبروی بدلی و پلاستیکی من ذهنی می ریزد و ما به فراوانی و شادی بی سبب که از چشمه صبر و شکر می جوشد و بالا میاید، دست می یابیم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)